

# شاعری که با یوزپلنگان دوید

تن، با گیاهان دریایی  
در چشمشان نگاه ماهیها آمدند  
از رودخانه، تا شانه هاشان کف  
در دستهایشان، دف  
با حنجره‌ای پر از باران  
مادران، کاسه‌های شیر... آوردند...»

(گزیده ص ۹)

شعر نجدی دارای سه ویژگی عمده است: ۱- آرمان‌گرایی

۲- عینی - ذهنی ۳- طنز

## الف - آرمان‌گرایی

بیژن نجدی در جایی بین آدمهایی آرمان‌زا و آرمان‌زدا ایستاده است که البته بسیاری از همان آدمهای آرمان‌زا با روند تحولات اجتماعی در ایران و جهان، تبدیل به آدمهای سیاه و بی تفاوت شدند. به عنوان مثال بهرام صادقی از همان نسل آرمان‌گرای دهه‌های پیشین بود، اما با تحولاتی که در ایران رخ داد خصوصاً خودکامگی نظام گذشته، او از جمله روشنفکرانی بود که روز به روز تلخ‌تر شد. داستان «سنگر و قمقمه‌های خالی» نشان از به بن بست رسیدن مبارزات روشنفکری در آن دهه‌ها - به زعم او - بود. او در داستانهایی، به طبقه متوسط روشنفکر پرداخت و آنها را دست انداخت. با طنزی چخوف گونه.

آن تحولات، تحفه‌ای بود برای یک نسل بعد - یا لاقابل یک لایه از آن - که به کلی از هر چیز کنار بکشند.

اما بیژن نجدی یکسره از همه چیز فاصله نگرفت، بلکه شروع به بازسازی خود کرد. او آرمانها را در قلبش نگه داشت، در عین حال تاجایی که دستانش می‌رسیدند، به زبان آورد، حال بنا به تجربه‌های خود یا بنا به تجربه‌های هم نسلهای خود. توجه کنیم که نجدی متولد ۱۳۲۰ است، بنابراین کودکی خود را در فضای باز سیاسی گذرانده، در دوازده سالگی شاهد کودتای بیست و هشت مرداد بوده است. تلخی و سیاهی یک نظام خودکامه را چشیده است و بعد در دهه‌های چهل و پنجاه، جنبشهای چریکی، شعرهای حماسی و مبارزطلبانه را به چشم خود دیده است؛ انقلاب ۵۷؛ جنگ و دهه شصت و فروپاشی شوروی. تا سال ۱۳۷۶ که درگذشت، ردپای همه اینها را می‌شود در آثارش دنبال کرد.

او می‌توانست همچون عده‌ای دیگر از شاعران و نویسندگان دست از گذشته بشوید یا همچنان با تعصب به آن چنگ بزنند. اما نجدی راه دیگری را برگزید: راهی میانه. از این رو دغدغه‌های او

بعضی از هنرمندان و نویسندگان با وجود آثار کمی که از خود برجا می‌گذارند تأثیر بسزایی بر آینده هنری و ادبی دارند، به طوری که آیندگان با نگرشی دوباره و گشتی بر این آثار، وضعیتی نو برای ادبیات به ارمغان می‌آورند. (وبوی باغچه را / به فصلهایی که می‌آیند / بعد از من). بهرام صادقی و بیژن نجدی از این دست هنرمندان هستند که هر دو در زمانی که نمی‌شایست، در گذشتند. نمی‌گویم مرگی زودرس، چون مرگ دیر و زود ندارد، اما اینها در زمانی رفتند که منصفانه نبود. این دو از نسلی آرمانگرا بودند و فراز و نشیبهایی را نیز شاهد بودند و متناسب با موقعیتهای تاریخی، تغییراتی کردند.

بهرام صادقی تقریباً از دهه ۴۰ دست از نوشتن شست و در تاریکی درون خود فرو رفت. او که به قول هوشنگ گلشیری ذهنی سرشار از طرح داستانی داشت، هر بار که از او خواسته می‌شد آنها را بنویسد وعده‌ای می‌داد و بعد می‌رفت و هیچگاه آن طرحها را مکتوب نمی‌کرد. تاریکی و یأس چنان در او جا خوش کرده بود که گاهی آنچنان از خود بی‌خود می‌شد که در جوی آبی سقوط می‌کرد. و او دیگر نوشت تا اینکه جاده‌ای در سال ۶۳ انتظارش را کشید، و تمام. اما از او یک مجموعه قصه به نام سنگر و قمقمه‌های خالی و یک داستان بلند به نام «ملکوت» به جا ماند. او که شاید در زمان خود چندان به او توجه نمی‌شد، اما در دهه هفتاد تأثیر خود را بر بخشی از داستان‌نویسی گذارد. اگرچه او را به نام بی‌مسمای پست مدرن الصاق کردند، او در داستان‌نویسی دست به تجربه‌های متفاوتی زد. برعکس او، بیژن نجدی از جایی که صادقی کارش را تمام کرده بود، شروع کرد. دو مجموعه داستان کوتاه به نام یوزپلنگانی که با من دیده‌اند و دوباره از همان خیابانها و دو مجموعه شعری یکی با عنوان گزیده اشعار و دیگری خواهران این تابستان در دهه ۷۰ و ۸۰ چاپ شد. سه‌تای آنها بعد از مرگ او به چاپ رسیدند (او در سال ۱۳۷۶ در گذشت). همه این کتابها توانستند جوایز مختلف ادبی را از آن خود کنند. آثار او نشان از معاصر بودن او دارد. چاپ مجموعه شعرهای او نیز از جایگاه درخشانی که ایستاده است خبر می‌دهد.

در شعر بیژن نجدی، شکوه و عظمت خاصی نمایان است، در عین روانی و سادگی زبان، آنچه را که تجربه کرده است، بیان می‌کند. از این رو زبانش تجربی است، اما غامض و فاضل‌مآبانه نیست. به نظر فرم اصلی شعرش روانی آن است. واژه‌ها و ترکیباتی همچون برنج، یوزپلنگ، کاسه شیر، صخره‌های سینه، قلدبلند باران و... این سادگی و شکوه را مدعاست:

«آمدند

از ناگهانی دریا



امیر هوشنگ انتخاری زاد

و می بخشم به پرندهگان  
رنگها، کاشیها گنبدها  
به یوزپلنگانی که با من دویده‌اند

(گزیده ص ۷)

او به سبک خودش آرمان گراست. و البته بی مورد نیست که او «شبهای دریا را، بی آرام، بی آبی، با دلشوره‌های فانوس دریایی» به هم نسلهای خود که حالا پیر شده‌اند یا مرده‌اند می بخشد. تفاوت این آرمان گرایی را ببینید با آرمان گرایی که در مجموعه **خواهران...** و در شعرهایی چون «این صبح سوخته» و «از استخوان می گذرد» که در دهه چهل و پنجاه سروده‌است؛ او در این شعرها به تأثیر از زمانه خود اگر چه لعنش چندان رنگ و بوی آرکانیک ندارد اما لعن حماسی اش را بروز می دهد:

«آیا تو نیستی بلوچ سرد قامت؟  
آیا تو نیستی کرد سرد چهره؟  
آیا تو نیستی؟  
گیلک گیله مرد سرد نیستی؟»

(خواهران ... ص ۲۳)

یا «تمام تو / غرور نخلها بود و  
بالایی سپیداران که در عبور تبرداران  
شکست و ریخت»

(خواهران ... ص ۲۶)

اگر چه نباید گاهی از شعرهایی که حال و هوای مایوسانه و تیره دارد، غافل شد. یا سسی که شاید ناشی از ناامیدیهای همان دوره است یا شاید باید آن را منتسب به یأسهای فلسفی و شاعرانه دانست:

«تمام من اما  
آشیانه ای در باد  
برای ما خسته های سرگردان»

(خواهران ... ص ۳۶)

یا گاهی «از تدفین قله ای» باز می گردد، در حالی که «جهیز دختران پستان چروکیده، تابوت رفیقان» است آن هم «بر شانه های خسته شکسته یاران». شعرهای «این صبح سوخته»، «از استخوان می گذرد» «گریه های زاگرس»، «شمعدانی خالی»، «مردان قبیله من»، «هرگی چنان بلند» و... از مجموعه **خواهران...** احتمالاً نشان از مبارزات و کشته شدن دوستان و رفقا است که گم شده‌اند «چون سبز / چون سفید / چون سرخ».

شاعر دهه های بعد کم کم به زمین نزدیک تر می شود. از سکوی بشارت دهنده اولی پایین می آید و بیژن نجدی آسمان را هم به زمین نزدیک تر می کند؛ این راه دیگری است که او برگزیده، در نتیجه خود را یکه و تنها و بی تعلق به جایی احساس می کند؛ من آب پاره ای از

شخصی نیست. فی المثل اینکه به شعر و داستان به عنوان یک امر صدرصد شخصی نگاه کند. او شعر را فدای شخصیت نکرد. اما اوج برجستگی کار او، در فردیت بخشیدن به شعر خود است. من میان فردیت و شخصیت بخشیدن به یک اثر هنری تفاوت قائل ام. فردیت یک شاعر از خود و تاریخ و عصر او گذر می کند. بعضی چیزها از او جدا می شود و بعضی چیزها سوار بر او، صیقل می یابد. همه آن چیزها بایگانی می شود و در نهایت به موقع لزوم در ناخود آگاه تاریخی اش ظهور می کند. از این رو شاعر برای خود تاریخ خاص خود می سازد. اما شخصیت در «خود» شاعر راکد می ماند. از چیزی گذر نمی کند و تبدیل به یک چیز پیش یا افتاده می شود. بنابراین فردیت در شعر شاعر به چشم می خورد، آن هم، هم به نفع خود او است و هم خواننده؛ سلیقه های شخصی چندان در آن جای ندارد. شعر بیژن نجدی دارای آن فردیت است.

او در حالی که آرمان گرایی سبک گذشته را کنار می گذارد، باز به دوستان دور دوران سربازی می اندیشد؛ به دخترش، به پسرش و به کویر که می خواهد شش دانگ درخت و مزرعه و کشتزار به آن بخشد. او هم مانند سهراب سپهری که دب اکبر را به گردن دخترکی بی پا می بخشد؛ می خواهد چیزهای خوب را به همه ببخشد؛ به پرندهگان، یوزپلنگان و به فصلها:

«نیمی از سنگها، صخره ها، کوهستان را گذاشته ام  
با دره هایش، پیاله های شیر، به خاطر پسر  
نیم دیگر کوهستان، وقف باران است

شبهای دریا را، بی آرام، بی آبی، با دلشوره فانوس دریایی  
به دوستان دور دوران سربازی که حالا پیر شده‌اند، فکر می کنم  
یکی یا چند هم مرده‌اند

هر مزرعه و درخت، هر کشتزار و علف را شش دانگ به  
کویر بدهید

بارانم من / که بادانه های بی قبیله می بارم / در بی پاییز / بر بی درخت /  
ایر بسیاری بی فصل

(خواهران ... ص ۴۹)

اگر روزگاری بلوچ سرذ قامت را خطاب می کرد بعدتر با  
فرم آمیزی و ترکیب بندی می گوید: هزار بلوچ می رقصند با اسبهاشان /  
در رقص شن؛ هر چند بعدتر به سادگی و روانی خاص خود دست  
می یابد و شعری می نویسد «با ساعتی ۱۱۰ کیلومتر» (گزیده ص ۴۰)  
نکته مهم این است که در آرمان گرایی بعدی او، مردم و  
رویاهایشان به خاطر این آرمان هدر نمی رود، بلکه بهروزی انسان را  
از راه آرامش و صلح برای همه طلب می کند:  
«سطل سطل باران دیلمانم را  
بر کویر می بارم...»

(گزیده ص ۱۸)

\*

«و سفره ای بیندازم

اینجا، لاهیجان

کنار کشتزاران برنج

تا باغهای موز آفریقا

تا معادن الماس، التماس شکسته اینهمه چشم.»

(گزیده ص ۶۲)

بیژن نجدی را نیز باید در شعری به نام «دگردیسی ذهن من»  
جست و جو کرد. شعری که تداعی کننده شعری از ویلیام کارلوس  
ویلیامز - شاعر معاصر آمریکایی - است. در این شعر گریه ای از دری  
وارد می شود و در اتاق به هیئت پلنگی در می آید و در حالی که از  
قالی و صندلی می گذرد دوباره بدل به گریه می شود. آیا او با این شعر  
قصد دارد تحول فکری خود را نشان دهد؟ آیا گریه او همچون گریه  
ویلیامز همان شعر است؟ (رجوع به خواهران ... ص ۹۱)  
اما نجدی تازه و بازسازی شده را باید در «شاید شعر من» که به  
نظر من مانیفست اوست، پی گرفت:

شعری با کراوات

یا پایون نخواهم سرود هرگز من

شعری در پیراهن واژه های لوکس

نخواهم سرود هرگز من

چکمه نمی پوشد در شعر من کلمه

گلت نمی بندد در شعر من کلمه

از سوراخ کلید به خلوت دیگران نمی نگرد

لخت زاده می شود بر سپیدی کاغذ

تنفس نخستینش

یا فریاد گریه ای ست کنار خشت و خون

شیر می خورد از استخوان سرم

و می ترسد

از چراغهای سرخ، بر سقف آمبولانس

و ماشینهای پلیس

واژه واژه های من

با دهانی پر از صدای نوزادان

هر بار که می افتد برگ

می گریند.

(خواهران ... ص ۱۳۷)

پ- عینی - ذهنی

گرایش عینی - ذهنی در شعر نجدی، تلفیقی از مهره های شعر

دهه های گذشته و شعر بعد از انقلاب است. او در ترکیب جهان  
ذهنیتها و جهان پیش روی خود و در هم آمیزی آنها و نهایت به دست  
آوردن محصولی نو، موفق و استادانه عمل می کند. در پس چیدن  
کلمات (اشیاء) کنار هم، به فضا و استعاره ای متفاوت دست می یابد.  
این نکته در بسیاری از شعرهای او به چشم می خورد: یک میز / چند  
صندلی خالی / استکانی چای / آسمانی ابری / چنان به رهگذران خیره  
می مانم / که خاکستر سیگارم / در استکان چای می ریزد. (خواهران ...  
ص ۲۰۳)

یا به این شعر توجه کنید:

« تنیس روی میز

تنیس بر مهربانیهای چمن

تنیس در آسمان با ماه

هلال

بدر

هلال

بدر

هلال

بدر

تنیس، در انتهای جهان با فرشته ای عاشق

و توپ کوچکش این منظومه شمس

تک، توک

تک، توک.

(گزیده ص ۶۸)

در این شعر گویی آدمی، آرام آرام از روی زمین بلند می شود و  
به آسمان می رود و صدای تک، توک صدایی است که دوباره او را به  
جهان عینی بازمی گرداند. اما همه این کار توسط توپ و تنیس  
صورت می گیرد و آن شکوه و عظمت که در ابتدا گفتم اینجا نیز به  
چشم می خورد. «توپ کوچکش، این منظومه شمس» این شعر خواه  
عاشقانه خواه هر چیز دیگر، تلفیقی درست از چیزهای عینی و ذهنی  
ارائه داده است.

اگرچه شاید این تکنیک، پدیده ای تازه و نو در شعر نباشد، اما  
مهم این است که نجدی آن را خوب دریافته و خوب هم به کار برده  
است و لازم به ذکر است که باید به تاریخ سرایش این شعر توجه کرد  
که در زمان خود در شعر فارسی کاری بدیع و نو بوده است. در شعر  
«پس از بوی خسته سیگار» که مربوط به مردن مادر بزرگ است و در  
عین حال شاید بشود تکراری بودن همه چیز و اینکه مثلاً مرگ رسم  
تازه ای نیست و... را برداشت کرد، این سیگار کشیدن و پر و خالی  
شدن و ملال آوری در این شعر در کنار هم خوش نشسته است. در  
این مورد می توان به شعر «به کشتزارها می رود ورزاه» نیز اشاره کرد.  
(رجوع به گزیده اشعار)

پ- طنز

نکته ای دیگر که معلوم است خوب از پس آن برآمده و بر آن  
تسلط یافته، طنز شعرهای اوست. گویا طنز به خاطر تحولات  
اجتماعی که او در آن زیسته، ذاتی کارش شده است. همچنین براهنی  
درست گفته بود که جهان آینده، آمیخته به طنز است. در یکی دو دهه  
اخیر بعضی طنز را در شعر خود به کار گرفته اند، اما این طنز چنان  
نخ نماوست سست بوده، که موجب دلزدگی شده است، اما بیژن نجدی  
می داند چطور کارش را انجام دهد:

«این همه حشره؟

امشب از چوب کهنه

لوار پیر سقف

چقدر حشره بر فالپچه می بارد؟

انگار باید، با چتر به رختخواب برویم

و بنشینم روی ملافه

راستی، چطور می شود، نشسته، زیر چتر

عشقبازی کرد؟

در باران اینهمه حشرات؟»

(گزیده ص ۵۶)

و سراسر شعرهای «حالا که شرمساری نیست» و «به کلاغ گفتند حرف بزن» از مجموعه گزیده اشعار از طنز برخوردار است: به کلاغ گفتند حرف بزن / گفت: قار / گفتند: بخند / گفت: قار / گفتند: گریه ای سر کن / گفت: قار قار قار. (گزیده ص ۶۹)

□□□

از منظر دیگر، باید به اجتماعات، طبیعت و مرگیات بیژن

دارای فرمهایی است که بیشتر به فرم شعر حجم یدالله رؤیایی نزدیک است. اما به نظر، بیژن نجدی به فرمی که مدنظرش بوده تا حدی دست یافته است؛ تغزل در شعر او به چشم می خورد؛ روانی و سادگی و در عین حال حرفی که زنده است در شعرها موجود است؛ استفاده چشمگیر از عدد در شعرها یافت می شود، او از اینکه خود را برملا کند، آدرس پستی بدهد، از درصد عناصر شیمیایی و طبیعی بگوید، ابایی ندارد. داستانهایش، شاعرانه است و شعرهایش گاهی داستان. او از جمله افرادی است که این دورا به هم نزدیک کرده و بالاخره اینکه او شاعری است معاصر زمان خود.

به شعرهای «پیش از آنکه زاده شوم»، «در لیوان»، «این صفر»، «با پاهایم فکر می کنم»، «اتوبوسی آمده از تهران»، «دلیم می خواهد شعری بنویسم»، «ما شبی دست برآریم و دعایی بکنیم»، «کوهپایه های زغالی البرز»، «برای پسر، یوحنا بزرگ» و مجموعه گزیده اشعار توجه کنید و نیز شعری از مجموعه خواهران این تابستان:

«ما شبی دست برآریم و دعایی بکنیم»

دعا کنیم که روزی به تدفین دشنه و دشنام برویم، انشالله

و خاکسپاری صدای صوت و سیلی و دست، انشالله

دعا کنیم که بچه ها روند، به سربازی

و سفره ای بیندازیم

اینجا، لاهیجان

کنار کشتزاران برنج

تا باغهای موز آفریقا

تا معادن الماس، التماس شکسته اینهمه چشم

سفره ای آن سوی، پر از کاسه های چینی و بشقابهای پر از بوسه

آن طرف، تا سرمای سفید قطب

با آتشی آذین پنجره ای بر یخ

می ماند، این طرف

که بنشینند، هر که عاشق تر همان بهتر

بعد خواهم دید که سبب

خودش از شاخه می افتد

زیر پای تو، در دستهای من

و خوشه گندم، می پرسد از من و تو

کجاست؟ کارخانه های آرد؟

کجاست؟ نانوائیهای شما؟ انشالله»

(گزیده ص ۶۲)

\*\*\*

«قسم به عصر جمعه، به شیشه و تلفن، به سلول و «ملاقات داری» ها

که از تار می ترسم

تار نه یک تاریخ

تار نه موسیقی

تار بر اندام این مگس مرده

در گوشه های این تاریک بی تقویم

و این بزاق مرگ، هندسه عنکبوت و تار و آژه های سکوت

سوگند می خورم

به روزنامه ها، رادیو

به سلامهای توی گوشی تلفن

خدا حافظهای شیشه ای

به ملاقات و خیس ترین جمعه

که زاده خواهم شد بار دیگر من در سرزمینی بی عنکبوت و مگس

بی شیشه

بی تلفن»



نجدی توجه کرد که در عین حال در ذیل ویژگیهای برشمرده در بالا، قرار می گیرند. او شاعری است که دغدغه های اجتماعی و جهانی در آثارش فراوان به چشم می خورد. وقتی فلسطین، بوسنی، ویتنام و جنگ خلیج فارس در اشعارش ظهور می یابد، «شعر خوشبختی» یادآور شعر «ای مرز پرگهر» فروغ است. چنین لحنی در شعرهای اجتماعی او به کار رفته است. همچنین او شاعری است طبیعت گرا. از صنعتی شدن شهرها، زبان اعتراض می گشاید، در عین حال توجه کنیم که او تحصیلات علوم دارد که به خوبی از آن بهره می برد: «چرا از گوگرد نمی پرسی؟ چرا نمی پرسی از آهن؟... از فلز شدگی... از گردوی فلز شده که می افتد بر زمین فلز...» او پیر شده است «در خانه های جدول مندلیف» (خواهران ... ص ۶۳) یا «کسی می داند/ شماره شناسنامه گندم چیست؟» (خواهران ... ص ۱۴۱)

و وقتی می خواهد درختی را خطاب کند، صمیمانه و ساده می گوید: «چه آقا شده ای درخت بالا بلند/ نکند می خواهی شاخه های رآب و شانه کنی؟» (خواهران ... ۶۶)

شعرهای «آوای مرگ» و بعضی شعرهای فلسفی او (مانند ص ۱۲۵، ص ۲۰۸، ص ۲۲۲، ص ۲۲۴ و ص ۲۴۵... از مجموعه خواهران ...)